



روابط جنسی و مبارزه طبقاتی

نوشته الکساندرا کولنتای
ترجمه از انجمن راه مارکس





فهرست مطالب

۲	مقدمه
۳	وضعیت روسیه در سال ۱۹۱۷
۱۰	روابط جنسی و مبارزه طبقاتی
۳۳	عشق و اخلاق نوین





مقدمه

در این کتاب، دو مقاله از مجموع سه مقاله را که ابتدا در سال ۱۹۱۹ در روسیه منتشر شده بود، تحت عنوان «اخلاق نوین و طبقه کارگر» گرد هم آورده‌ایم. (مقاله سوم با عنوان «زن نوین» پیش‌تر به صورت ترجمه انگلیسی در کتاب «اتوبیوگرافی یک زن رها شده از لحاظ جنسی» اثر اورباخ و چمبرز به چاپ رسیده است.)

هر دوی این مقالات به بررسی تأثیر نوع جامعه بر خصوصی ترین روابط افراد با یکدیگر می‌پردازند.

این مقالات به عنوان بخشی از مباحثات داغ پس از انقلاب روسیه منتشر شدند. دوره‌ای که نویسندگان آنها، الکساندرا کولنتای، با جدیت بر لزوم پیش‌گامی حزب بلشویک در درک و تبیین ماهیت تغییرات خانواده و روابط شخصی تأکید می‌کرد.

مقدمه کتاب، اثر الیکس هولت - مترجم این دو مقاله به انگلیسی - به شرح برخی از تحولاتی می‌پردازد که در روسیه منجر به دگرگونی ساختار خانواده و روابط جنسیتی شد. این مقدمه هم‌زمان تصویری از وسعت مشکلاتی که مردم آن دوران مجبور به مقابله با آن‌ها بودند و همچنین فضایی که این مقالات در آن منتشر شدند، ارائه می‌دهد. (این مقدمه، شرحی بر زندگی و کار کولنتای نیست - برای کسب اطلاعات در این زمینه، مقدمه‌ی شیلارابثام بر جزوه «زنان کارگر برای احقاق



حقوق خود مبارزه می‌کنند» نوشته‌ی الکساندرا کولونتای، منتشر شده همین انتشارات را مطالعه کنید).

وضعیت روسیه در سال ۱۹۱۷

وقتی بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به قدرت رسیدند، روسیه در وضعیتی کاملاً آشفته و در معرض فروپاشی قرار داشت. جنگ جهانی اول سه سال بود که ادامه داشت. میلیون‌ها دهقان به مدت سه سال دور از مزارع خود در حال جنگ بودند و آن‌هایی که باقی مانده بودند، دائماً علیه مالکان خود شورش می‌کردند. اندک گندمی که در روستاها تولید می‌شد، به دلیل از بین رفتن شیوه‌های قدیمی حمل‌ونقل، قابل انتقال به شهرها نبود.

سرمایه‌داری دیر به روسیه رسید و تنها در اواخر قرن نوزدهم بود که کارخانه‌ها تأسیس شدند و طبقه کارگر صنعتی شکل گرفت، اما طبقه کارگر به سرعت سنت مبارزه‌طلبی و اعتصاب را در خود پرورش داد. در سال ۱۹۱۷، اعتراضات شدید طبقه کارگر منجر به تشکیل شوراها (شورای کارگران) شد که خواستار غذا، شرایط بهتر و پایان جنگ به عنوان تنها راه بهبود اوضاع بودند. بلشویک‌ها با شعار «زمین، صلح و نان» به قدرت رسیدند. آن‌ها فرمانی را برای تصرف زمین توسط دهقانان که قبلاً در حال وقوع بود، تصویب کردند و معاهده صلحی با آلمان امضا کردند، اما بازسازی کشور و احیای اقتصاد به وضوح کارهای دشوارتری بودند. جنگ داخلی که در گرفت، اوضاع را پیچیده‌تر کرد. برای چند ماه



به نظر می‌رسید دیکتاتوری پرولتاریا به سختی فراتر از مسکو گسترش می‌یابد و شهر در ترس دائمی از حملات «سفیدها» (کسانی که برای احیای حکومت قدیم می‌جنگیدند) با کمک ارتش‌های مداخله‌گر از کشورهای دیگر، از جمله انگلیس، زندگی می‌کرد.

اولین سال‌های قدرت شوروی، روزها و ساعت‌هایی از مبارزه دائمی برای بقای حکومت جدید بود. سال ۱۹۱۹ از جهات بسیاری بحرانی‌ترین دوره محسوب می‌شد. دشمنان خارجی هنوز شکست نخورده بودند - در اکتبر، رهبر سفیدها، «یودنیچ»، تا حومه پتروگراد پیشروی کرد - و سازمان‌دهی صنعتی و اجتماعی به سمت تفرقه خطرناکی پیش می‌رفت.

در هشتمین کنگره حزب، اختلاف‌نظرها بر سر چگونگی برقراری و دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا در چنین وضعیتی آشکار می‌شد. مباحثات به طور خاص حول ماهیت و سازماندهی حزب و ارتباط آن با اتحادیه‌های کارگری متمرکز بود. جامعه جدید چگونه باید شکل می‌گرفت و کنترل نهایی در اختیار چه کسی قرار می‌گرفت؟ چگونه ابتکار توده‌ها باید توسط «پیشاهنگ پرولتاریا» که حزب بلشویک نماینده آن بود، هدایت می‌شد؟

مهم است که به خاطر بسپاریم با این مشکلات به عنوان مباحثات دانشگاهی برخورد نمی‌شد، بلکه این‌ها مسائل فوری و عینی‌ای بودند که مردمان درگیر در خلق تاریخ با آن‌ها روبرو بودند، مردمی که تجربه مبارزات گذشته را داشتند، اما هیچ نقشه یا الگویی برای تکیه کردن در اختیارشان نبود.



ممکن است تصور شود (و در آن زمان هم چنین استدلال می‌شد) که طرح مسئله نابرابری و رهایی زنان در چنین دوره آشفته‌ای غیرمسئولانه است و صحبت درباره روابط شخصی، افراطی و غیرقابل بخشش به نظر می‌رسد. با این حال، کولونتای روابط شخصی را بخش اساسی تجربه هر فرد می‌دانست و از این رو، آن را محوری در مبارزه هر فرد برای زندگی بهتر تلقی می‌کرد.

او با اشاره به فروپاشی اخلاق بورژوایی که همه اقشار جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود، استدلال می‌کرد که حل مشکلات روابط عاطفی و جنسی که در نتیجه این فروپاشی پدید آمده بود، بخشی از مبارزه برای جامعه نوین به شمار می‌رود و سوسیالیست‌ها باید این مشکلات را درک کرده و اشکال اولیه‌ی اخلاق نوین – اخلاق نوین طبقه‌ی کارگر – را تشخیص دهند.

سال‌های ابتدایی انقلاب دوره‌ای سرشار از تغییرات عظیم در تمامی عرصه‌های زندگی بود. این امر در جوشش ایده‌های تجربی در مورد تمام جنبه‌های زندگی منعکس می‌شد. برخی استدلال کرده‌اند که این تئوری‌های تجربی و انقلابی صرفاً توسط افراد طبقه متوسط مطرح و تبیین می‌شد و آن‌ها درکی از «سطح آگاهی» توده مردم، یعنی دهقانان و کارگران نداشتند و هیچ‌یک از این ایده‌ها برای اکثر روس‌ها معنایی نداشت.

این انتقاد به کولونتای وارد شده است که مطالبات و پیشنهادات مشخص او برای بهبود وضعیت زنان، توسط اکثر مردم درک نمی‌شد و در آن شرایط بی‌ربط به



نظر می‌رسید. اما درک موقعیتی که مثلاً زنان آن زمان در آن قرار داشتند و تغییراتی که در زندگی آن‌ها رخ می‌داد، ضروری است.

تعداد زیادی از زنان کارگر قبل از انقلاب در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی مشارکت داشتند و حتی در میانه جنگ داخلی و فروپاشی اقتصادی، اقدامات عینی زیادی برای ایجاد سازمان‌هایی برای زنان کارگر و مشارکت دادن آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و عمومی آن روزگار در حال انجام بود.

تعداد زنانی که در صنعت کار می‌کردند، در اوایل قرن بیستم به طور پیوسته در حال افزایش بود و جنگ جهانی اول باعث شد تعداد زنانی که خارج از خانه کار می‌کردند به شدت افزایش یابد. با رفتن بسیاری از مردان به جبهه، زنان برای مقابله با مشکلات شرایط کارخانه و خانه تنها ماندند. در چنین وضعیتی، زنان برای مطالباتی مانند کاهش ساعات کاری، شرایط بهتر کار، مزایای بارداری و غیره شروع به سازماندهی کردند، در عین حال تأکید می‌کردند که زندگی آنها تنها در صورتی می‌تواند تغییر کند که جنگ پایان یابد و رژیم تزاری سرنگون شود. این نوع برنامه برای زنان کارگر منطقی به نظر می‌رسید و بسیاری از آنها در اعتصابات و وقایع سال ۱۹۱۷ نقش فعالی داشتند. یکی از اولین مشکلاتی که دولت موقت بورژوازی (که بلافاصله پس از برکناری تزار تشکیل شد و چند ماه قبل از انقلاب اکتبر که بلشویک‌ها را به قدرت رساند، حکومت می‌کرد) با آن مواجه شد، اعتصاب ۴۰۰۰ زن رختشور بود که خواستار لغو لاب‌شویی‌های خصوصی و تأسیس تأسیسات شهرداری بودند. پس از انقلاب اکتبر و روی کار آمدن قدرت شوروی، اولین کنگره زنان کارگر و کشاورز در سال ۱۹۱۸ در مسکو برگزار شد. برقراری ارتباط با بسیاری از مناطق



دشوار بود، اما به جای ۳۰۰ نماینده مورد انتظار، بیش از ۱۰۰۰ نفر رسیدند. این کنگره‌ای خواب‌آلود با سخنرانی‌های خودستایانه نبود. از بحث‌ها آشکار بود که بسیاری از زنان مشتاق بودند از آشپزخانه و دیگ‌هایشان رها شوند، زنانی که به خوبی از این واقعیت آگاه بودند که در گذشته از امور عمومی دور نگاه داشته می‌شدند و در خانه نگه داشته می‌شدند، و این موضوع با کارکردی که از آن‌ها در جامعه سرمایه‌داری انتظار می‌رفت مرتبط بود. حال آنها مشتاق بودند در جستجوی بهترین راه‌ها برای توانمندسازی زنان برای مشارکت در تأسیس جمهوری کارگری، هیچ موضوعی را دست‌نخورده باقی بگذارند.

در این کنفرانس بود که کولنتای مقاله خود با عنوان «کمونیسم و خانواده» را ارائه کرد. دیگر موضوعاتی که مورد بحث قرار گرفت عبارت بودند از آموزش کودکان، روسپی‌گری، چگونگی الغای کارهای خانه به عنوان یک فعالیت خانگی و خصوصی، و «زنان کارگر و انقلاب بین‌المللی». قطعنامه‌های تصویب‌شده نه تنها شور انقلابی، بلکه درک سیاسی قابل توجهی را نشان می‌داد. به نظر می‌رسید امیدواری‌هایی وجود دارد که زمانی فرا می‌رسد که زنان به عنوان اعضای برابر جامعه جایگاه خود را به دست آورند. زنان کارگر و کشاورز در این کنفرانس همچنین در مورد قوانین جدید ازدواج و روابط بین زن و مرد به عنوان موضوعات خاص و نه فقط به عنوان مسائلی که در بحث خانواده و فرزندان و غیره مطرح می‌شود، بحث کردند.



این حقیقت که شرایط در حال تغییر به فروپاشی اشکال سنتی زندگی خانوادگی منجر می‌شد، انکارناپذیر بود. اما بسیاری از پذیرش این موضوع امتناع می‌کردند. کسب قدرت سیاسی و آغاز بازسازی اقتصادی یک موضوع بود، اما تغییر در زندگی شخصی و صدها سال تفکر و رفتار، آشکارا روندی دردناک به شمار می‌رفت. و درست به همین دلیل که خانواده همیشه یک مسئله خصوصی در نظر گرفته می‌شد، مردم در مورد مشکلاتشان به کندی صحبت می‌کردند. "زندگی داخلی (خانوادگی) نسبت به زندگی اقتصادی محافظه‌کارتر است و یکی از دلایل این امر این است که هنوز نسبت به آن آگاهی کمتری وجود دارد. در سیاست و اقتصاد، طبقه کارگر به طور کلی عمل می‌کند و پیشاهنگ خود، حزب کمونیست را، به خط مقدم سوق می‌دهد و از طریق آن اهداف تاریخی پرولتاریا را محقق می‌کند. در زندگی خانوادگی، طبقه کارگر به واحدهایی تقسیم می‌شود که متشکل از خانواده است!" از آنجایی که ایجاد شرایطی که از طریق آن و با آن زنان از زندگی خصوصی تحت فشار رهایی یافته و در زندگی جمعی مشارکت داشته باشند، بخشی از مبارزه برای سوسیالیسم است، درک و گفتگو در مورد اهمیت و پیامدهای این واقعیت ضروری بود. اما بسیاری از بلشویک‌هایی که نقش فعالی در انقلاب داشتند، حاضر نبودند نظریه‌های خود را در مورد زنان، خانواده و روابط شخصی، به نتیجه منطقی آن برسانند.

این مقالات نقدی بر آن رویکرد و توضیحی درباره‌ی چرایی بخشی بودن این مسائل از مبارزه انقلابی و اجتناب‌ناپذیری بحث درباره‌ی آنهاست. کولنتای با استدلال به جایگاه این مباحث در حرکت پویا به سمت سوسیالیسم، از سوسیالیست‌هایی که



این «انحرافات» و مسائل «فرعی» را بی‌اهمیت می‌شمارند، انتقاد می‌کند. او بر لزوم درک این نکته توسط حزب تأکید می‌کند که فشارهای مشهود در خانواده‌های طبقه کارگر صرفاً تحت تأثیر فرهنگ پوسیده بورژوازی بر پرولتاریا قرار نگرفته است، بلکه اشکال جدیدی از زندگی در حال شکل‌گیری است. نقش حزب باید تشخیص این باشد که چه چیزی واکنشی به سردرگمی حال حاضر است و چه چیزی نطفه آینده به شمار می‌رود؛ با این هدف که بتواند این فرآیند را هدایت کند. تروتسکی نیز هنگامی که نوشت «باید بیاموزیم که آنها (روابط شخصی) را به درستی قضاوت کنیم، جایگاه مناسب آنها را در توسعه طبقه کارگر درک کنیم و آگاهانه شرایط جدید را به سمت اشکال سوسیالیستی زندگی هدایت کنیم»، بر همین نکته تأکید می‌کرد.

الیکس هولت



روابط جنسی و مبارزه طبقاتی

در میان بسیاری از مشکلاتی که نیازمند توجه و بررسی انسان معاصر است، مسائل مربوط به روابط جنسی، بدون شک از مهم‌ترین آن‌ها به شمار می‌روند. تقریباً در تمامی کشورهای جهان، به غیر از «جزایر افسانه‌ای»، پرسش‌هایی درباره روابط جنسی به مسائل حیاتی و بغرنجی تبدیل شده‌اند. بشر امروز درگیر یک بحران جنسی حاد است که به دلیل طولانی و مزمن بودن، بسیار آسیب‌زا و ناسالم تلقی می‌شود.

در طول تاریخ طولانی بشر، به سختی می‌توان دوره‌ای را یافت که مشکلات مربوط به جنسیت، چنین جایگاه مرکزی در زندگی اجتماعی داشته باشد؛ دوره‌ای که مسئله روابط بین زن و مرد مانند شعبده‌بازی، توجه میلیون‌ها انسان پریشان را جلب کند؛ دوره‌ای که درام‌های جنسی تا این حد الهام‌بخش همیشگی برای هر نوع هنری به شمار روند.

با تداوم و تشدید بحران، مردم در وضعیتی به طور فزاینده‌ای ناامید گرفتار شده‌اند و با هر روشی که در دسترس دارند، به طور ناامیدانه در تلاشدن تا «معضل حل‌نشده» را حل کنند. اما با هر تلاش جدید برای حل این مشکل، گره کور روابط شخصی پیچیده‌تر می‌شود. گویی قادر به دیدن تنها راه حلی نیستیم که سرانجام بتواند ما را در کنترل این سردرگمی سرسخت، به موفقیت برساند. مسئله جنسی



مانند یک دور باطل است و هر چقدر هم مردم بترسند و این طرف به آن طرف بدونند، قادر به فرار از آن نیستند.

بخش محافظه کار جامعه بر این باور است که باید به دوران خوش گذشته بازگردیم، پایه های قدیمی خانواده را دوباره برقرار کنیم و ارزش های امتحان پس داده ی اخلاق جنسی را تقویت نماییم. طرفداران فردگرایی بورژوازی می گویند ما باید تمام محدودیت های ریاکارانه کد قدیمی رفتار جنسی را از بین ببریم. این «پارچه پاره های» غیرضروری و سرکوبگر باید به بایگانی سپرده شوند – تنها وجدان فردی، اراده فردی هر شخص می تواند چنین مسائل خصوصی را حل کند. از سوی دیگر، سوسیالیست ها به ما اطمینان می دهند که مسائل جنسی تنها زمانی حل خواهند شد که بازسازی اساسی ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه انجام شود.

آیا «به تعویق انداختن مشکل به آینده» نشان نمی دهد که هنوز آن «ریسمان جادویی» را پیدا نکرده ایم؟ آیا نباید این «ریسمان جادویی» را که وعده ی باز کردن گره کور را می دهد، پیدا کنیم یا حداقل ردی از آن بیابیم؟ آیا نباید همین حالا، در همین لحظه آن را پیدا کنیم؟

تاریخ جوامع بشری، تاریخ نبرد دائمی بین گروه های اجتماعی و طبقات مختلف با اهداف و منافع متضاد، سرخی برای پیدا کردن این «ریسمان» به ما می دهد. این نخستین باری نیست که بشر دچار بحران جنسی می شود. این نخستین باری نیست که فشار امواج سهمگین ارزش ها و آرمان های جدید، مفهوم روشن و قطعی دستورات اخلاقی در روابط جنسی را مخدوش می کند .



بحران جنسی به ویژه در زمان «رنسانس» و «اصلاحات دینی» بسیار حاد بود، دوره‌ای که پیشروی عظیم اجتماعی، طبقه‌ی اشراف مغرور و مردسالار فئودال را که عادت به فرمانروایی مطلق داشتند، به حاشیه راند و راه را برای توسعه و تثبیت نیروی اجتماعی جدید - بورژوازی - هموار کرد. اخلاق جنسی دنیای فئودالی از اعماق «سبک زندگی قبیله‌ای» - اقتصاد جمعی و رهبری اقتدارگرای قبیله‌ای که اراده فردی هر عضو را سرکوب می‌کرد - نشأت می‌گرفت. این با مجموعه قوانین اخلاقی جدید و عجیب بورژوازی در تضاد قرار گرفت. اخلاق جنسی بورژوازی بر اصولی بنا شده که با اخلاق اساسی فئودالیسم به شدت در تناقض است. فردگرایی سفت و سخت و انحصار و انزوای «خانواده هسته‌ای»، جایگزین تأکید بر «کار جمعی» شد که مشخصه هر دو ساختار اقتصادی محلی و منطقه‌ای در دوره ارباب‌نشینی بود. در نظام سرمایه‌داری، اخلاق رقابت، اصول پیروزمندانه فردگرایی و مالکیت خصوصی انحصاری، رشد کرد و هر آن‌چه از ایده جامعه باقی مانده بود که تا حدودی در تمام انواع زندگی قبیله‌ای مشترک بود، از بین برد. به مدت یک قرن، در حالی که آزمایشگاه پیچیده زندگی در حال تبدیل هنجارهای قدیمی به فرمولی جدید و دستیابی به هماهنگی ظاهری عقاید اخلاقی بود، انسان‌ها سردرگم میان دو رفتار جنسی کاملاً متفاوت سرگردان بودند و سعی می‌کردند خود را با هر دو وفق دهند.

اما در آن روزهای روشن و رنگارنگ تغییر، بحران جنسی گرچه عمیق بود، اما آن ماهیت تهدیدآمیزی را که در زمان ما به خود گرفته است، نداشت. دلیل اصلی این است که در «روزهای باشکوه» رنسانس، در «عصر جدید» که نور درخشان



فرهنگ معنوی جدید، دنیای در حال مرگ را با رنگ‌های شفاف خود غرق می‌کرد، زندگی ساده و یکنواخت قرون وسطی را در خود می‌بلعید، بحران جنسی تنها بخش نسبتاً کوچکی از جمعیت را تحت تأثیر قرار می‌داد. بخش اعظم مردم، یعنی دهقانان، تنها به غیرمستقیم‌ترین شکل و تنها به تدریج، طی قرن‌ها و در جریان تغییر زیرساخت اقتصادی و روابط اقتصادی در روستاها، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. در بالای نردبان اجتماعی، نبردی تلخ بین دو دنیای اجتماعی متخاصم در جریان بود. این درگیری شامل مبارزه‌ای بین آرمان‌ها و ارزش‌های متفاوت آن‌ها و شیوه‌های مختلف نگرش به مسائل بود. این افراد بودند که بحران جنسی ایجاد شده را تجربه کرده و از آن تهدید می‌شدند. دهقانان، محتاط از چیزهای جدید، همچنان به سنت قبیله‌ای آزموده شده‌ای که از پدران‌شان به ارث رسیده بود، چنگ می‌زدند و تنها تحت فشار ضرورت شدید، این سنت را برای سازگاری با شرایط در حال تغییر محیط اقتصادی خود تغییر داده و خود را با آن وفق می‌دادند.

حتی در اوج درگیری بین دنیای بورژوازی و فئودالی، بحران جنسی از «طبقه مالیات‌دهندگان» فراتر می‌رفت. در حالی که طبقات بالای جامعه در حال تجزیه و تحلیل شیوه‌های قدیمی بودند، در واقع به نظر می‌رسید که دهقانان بیشتر مصمم به چسبیدن به سنت‌های خود هستند. دهقانان، به ویژه دهقانان روس‌ها، با وجود تندبادهای مداوم که از بالا آن‌ها را تهدید می‌کرد و خاک زیر پایشان را می‌لرزاند، توانستند پایه‌های رفتار جنسی خود را برای قرن‌ها دست نخورده و استوار نگه دارند.

امروزه داستان کاملاً متفاوت است. «بحران جنسی» حتی از کشاورزان هم نمی‌گذرد. این بحران مانند یک بیماری مسری است که «نه طبقه می‌شناسد و نه



موقعیت اجتماعی». از کاخ‌ها و عمارت‌های مجلل به محله‌های شلوغ طبقه کارگر سرایت می‌کند، به خانه‌های آرام خرده بورژوازی سر می‌زند و راه خود را به قلب روستا باز می‌کند. در ویلاهای بورژوازی اروپا، در زیرزمین‌های نمور خانواده‌های کارگری و در کلبه‌های دودی کشاورزان قربانی می‌گیرد. در برابر درگیری‌های جنسی «نه دفاعی وجود دارد و نه قفل و بندی». تصور اینکه فقط اعضای طبقات مرفه دست و پا می‌زنند و درگیر این مشکلات هستند، اشتباهی بزرگ است. امواج بحران جنسی در حال عبور از آستانه‌ی خانه‌های کارگران است و موقعیت‌های درگیری‌ای را به وجود می‌آورد که به همان شدت و صمیمیت رنج‌های روانی «دنیای بورژوازی متشخص» است. بحران جنسی دیگر فقط «مالکان» را درگیر نمی‌کند. مشکلات مربوط به جنس، بخش اعظم جامعه را در بر می‌گیرد - طبقه کارگر را در زندگی روزمره‌اش تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، درک این موضوع حیاتی و فوری که با چنین بی‌تفاوتی‌ای رفتار می‌شود، دشوار است. این بی‌تفاوتی قابل بخشش نیست. یکی از وظایفی که طبقه کارگر در حمله به «قلعه محاصره شده آینده» با آن روبرو است، بدون شک، ایجاد روابط سالم‌تر و شادمانه‌تر بین زن و مرد است.

ریشه‌های این بی‌تفاوتی غیرقابل بخشش نسبت به یکی از وظایف ضروری طبقه کارگر چیست؟ چگونه می‌توانیم برای خودمان این شیوه ریاکارانه را توضیح دهیم که در آن «مشکلات جنسی» به حوزه «مسائل خصوصی» تنزل داده می‌شوند که ارزش تلاش و توجه جمعی را ندارند؟ چرا این واقعیت نادیده گرفته شده است که در طول تاریخ، یکی از ویژگی‌های ثابت مبارزه اجتماعی تلاش برای تغییر روابط



بین زن و مرد و انواع مجموعه قوانین اخلاقی بوده که این روابط را تعیین می‌کند؛ و اینکه نحوه سازماندهی روابط شخصی در یک گروه اجتماعی تأثیر حیاتی بر نتیجه مبارزه بین طبقات اجتماعی متخاصم داشته است؟

جامعه ما دچار وضعیتی تراژیک است. این تراژدی نه تنها در فروپاشی رفتارهای رایج و اصولی که این رفتارها را تنظیم می‌کردند، بلکه همچنین در ظهور خودجوش امواج تازه‌ای از شیوه‌های زیستن نهفته است. این امواج، امیدها و آرمان‌هایی را در دل انسان ایجاد می‌کنند که تحقق‌یافتنشان در حال حاضر ممکن نیست.

ما در دنیای روابط مالکیتی، دنیایی با تضادهای طبقاتی عمیق و اخلاقی فردگرایانه زندگی می‌کنیم. ما همچنان زیر سایه سنگین تنهایی روح زندگی و فکر می‌کنیم. انسان این «تنهایی» را حتی در شهرهایی پر از فریاد، سر و صدا و جمعیت، حتی در جمع دوستان صمیمی و همکاران تجربه می‌کند. به دلیل این تنهایی، افراد تمایل دارند به طرزی درنده‌خو و ناسالم به توهم پیدا کردن «همسر ایده‌آل» از میان جنس مخالف چنگ بزنند. آن‌ها اروتی حيله‌گر را تنها راهی می‌بینند که برای مدتی، هرچند کوتاه، تاریکی تنهایی اجتناب‌ناپذیر را به روشی جادویی از میان برد.

شاید در هیچ دوره‌ای به اندازه زمان حال، مردم عمیقاً و به طور مداوم احساس تنهایی روحی را تجربه نکرده‌اند. به احتمال زیاد، انسان‌ها هرگز تا این حد افسرده و تسلیم اثر‌گر کننده‌ی این تنهایی نشده‌اند.



قطعا نمی‌توانست طور دیگری باشد. تاریکی هرگز به سیاهی مطلق نمی‌رسد مگر زمانی که نوری، درست جلوتر بدرخشد.

«فردگرایان» که به شکل سست و ضعیفی با دیگر افراد به صورت جمعی سازماندهی شده‌اند، اکنون فرصتی برای تغییر روابط جنسی خود دارند تا به جای اینکه بر مبنای یک انگیزه کورکورانه فیزیولوژیکی بنا شود، بر اصل خلاقانه دوستی و باهم بودن استوار گردد. اخلاق مالکیتی فردگرایانه عصر حاضر، به طور فزاینده‌ای فلج‌کننده و ستمگرانه به نظر می‌رسد. انسان مدرن با نقد کیفیت روابط جنسی، فراتر از رد کردن رفتارهای منسوخ مجموعه قوانین اخلاقی جاری عمل می‌کند. روح تنهای او به دنبال احیای ذات این روابط است. او برای «عشق بزرگ»، برای وضعیتی سرشار از گرما و خلاقیت که به تنهایی قادر است روح سرد تنهایی‌ای را که فردگرایان امروز از آن رنج می‌برند، پراکنده کند، ناله و فغان می‌کند.

اگر بحران جنسی سه چهارم نتیجه روابط اجتماعی-اقتصادی خارجی باشد، یک چهارم دیگر به «نفس فردگرای تصفیه‌شده»‌ای ما که توسط ایدئولوژی حاکم بورژوازی پرورش یافته است، وابسته است. همانطور که نویسنده آلمانی، مایزل-هس، بیان می‌کند، «ظرفیت عشق ورزیدن» مردم امروز در سطح پایینی قرار دارد. مردان و زنان به امید یافتن وسیله‌ای برای دستیابی به لذت‌های روحی و جسمی فراوان از طریق فردی دیگر، به دنبال هم می‌گردند. فرقی نمی‌کند که با شریک زندگی خود ازدواج کرده باشند یا خیر، آن‌ها کم‌تر به آنچه در درون فرد مقابل می‌گذرد، به اتفاقاتی که برای احساسات و فرآیندهای روانشناختی او رخ می‌دهد، اهمیت می‌دهند.



«فردگرایی خام» که دوران ما را آراسته است، شاید در هیچ زمینه‌ای به اندازه‌ی سازماندهی روابط جنسی آشکار نباشد. فردی که می‌خواهد از تنهایی‌اش فرار کند، به سادگی تصور می‌کند که «عاشق بودن» به او حق مالکیت بر روح فرد مقابل را می‌دهد - حق گرم شدن در پرتو آن موهبت کمیابِ نزدیکی عاطفی و درک متقابل. ما، فردگرایان، احساساتمان در سایه‌ی پر رنگ «من» لوس شده است. ما تصور می‌کنیم که می‌توانیم بدون اینکه هیچ‌چیزی از خودمان «ببخشیم»، به خوشبختی «عشق بزرگ» با کسانی که به ما نزدیک هستند برسیم.

ادعاهایی که ما نسبت به «شریک قراردادی» خود داریم مطلق و بی چون و چراست. ما قادر نیستیم ساده‌ترین قاعده‌ی عشق را رعایت کنیم - اینکه با فرد دیگر با ملاحظه‌ی فراوان رفتار شود. در حال حاضر مفاهیم جدیدی از روابط بین زن و مرد در حال شکل‌گیری است. این مفاهیم به ما می‌آموزند که روابطی را بر اساس ایده‌های ناآشنایی از آزادی کامل، برابری و دوستی صمیمی برقرار کنیم. اما در عین حال، بشر باید در سرمای تنهایی روحی خود بنشیند و تنها بتواند رویای «عصر بهتر» را در سر بپروراند، زمانی که تمام روابط بین مردم با پرتوهای «خدای خورشید» گرم شود، احساس همبستگی را تجربه کند و در شرایط جدید زندگی آموزش ببیند. بحران جنسی بدون اصلاح اساسی روان انسان و افزایش ظرفیت عشق ورزیدن او قابل حل نیست. و اگر قرار است روان انسان بازسازی شود، تغییر بنیادین روابط اجتماعی-اقتصادی در راستای خطوط کمونیستی ضروری است. این یک «حقیقت قدیمی» است، اما راه خروج دیگری وجود ندارد.



بحران جنسی به هیچ وجه، با هر نوع ازدواج یا روابط شخصی ای که مردم بخواهند امتحان کنند، کاهش نخواهد یافت.

تاریخ هرگز چنین تنوعی در روابط شخصی را به خود ندیده است - ازدواج ناگسستنی با «خانواده پایدار»؛ «پیوندهای آزاد»؛ زناکاری پنهانی؛ دختری که کاملاً آشکارا با معشوق خود در به اصطلاح «ازدواج وحشی» زندگی می‌کند؛ ازدواج زوجی، ازدواج سه‌نفره و حتی ازدواج پیچیده‌ی چهار نفره - و صحبت از اشکال مختلف فحشای تجاری نیست. شما همان دو مجموعه قوانین اخلاقی را می‌بینید که در کنار هم در میان دهقانان نیز وجود دارد - ترکیبی از شیوه زندگی قبیله‌ای قدیمی و خانواده در حال توسعه بورژوازی. بدین ترتیب، شما چشم‌تان به بی‌بندوباری «خانه‌ی دختران» در کنار این طرز فکر که زنا یا هم‌خوابگی مردان با عروس‌هایشان ننگی به شمار می‌آید، می‌خورد. جای تعجب است که با وجود این اشکال متناقض و درهم‌تنیده‌ی روابط شخصی امروزی، مردم قادرند ایمان خود را به اقتدار اخلاقی حفظ کنند و بتوانند از این تناقضات سر در بیاورند و مسیر خود را از میان این مجموعه قوانین اخلاقی متقابلاً مخرب و ناسازگار باز کنند. حتی توجیه معمول - «من با اخلاق جدید زندگی می‌کنم» - به کسی کمک نمی‌کند، زیرا اخلاق جدید هنوز در حال شکل‌گیری است. وظیفه ما این است که از میان آشفتگی هنجارهای جنسی متناقض کنونی، شکل اخلاقی را که پاسخگوی روح طبقه‌ی مترقی و انقلابی است، بیرون بکشیم و اصول آن را روشن کنیم.



علاوه بر نواقصی که قبلاً به آن‌ها اشاره شد - فردگرایی افراطی، خودخواهی‌ای که به صورت یک آیین درآمده است - «بحران جنسی» با دو ویژگی از روانشناسی انسان مدرن تشدید می‌شود:

۱. ایده «مالکیت» بر شریک زندگی

۲. اعتقاد به نابرابری زن و مرد، این باور که آن‌ها از هر نظر، در هر زمینه‌ای، از جمله حوزه جنسی، از ارزش نابرابر برخوردارند.

اخلاق بورژوازی، با خانواده‌ی درون‌نگر فردگرایانه‌اش که کاملاً بر مالکیت خصوصی بنا شده است، با دقت ایده «مالکیت کامل» یک شریک بر دیگری را پرورش داده است. و در این امر بسیار موفق بوده است. اکنون ایده «مالکیت» فراگیرتر از نظام مردسالارانه‌ی روابط زناشویی است. در طول دوره طولانی تاریخی که تحت حمایت «قبیله» شکل گرفت، ایده مالکیت مرد بر همسرش (هرگز تصویری از مالکیت مسلم زن بر شوهرش وجود نداشته است) فراتر از مالکیت صرفاً فیزیکی پیش نمی‌رفت. زن ملزم به وفاداری فیزیکی بود - روح او متعلق به خودش بود. حتی شوالیه‌ها حق همسرانشان را برای داشتن شوالیه‌ی سرپرست (دوستان و تحسین‌کنندگان افلاطونی) و دریافت «فداکاری» از سایر شوالیه‌ها و خوانندگان دوره گرد به رسمیت می‌شناختند. این طبقه بورژوازی است که با دقت به ایده مالکیت مطلق بر «من» عاطفی و فیزیکی «شریک قراردادی» پرداخته و آن را پرورش داده است، بدین ترتیب مفهوم حقوق مالکیت را گسترش داده تا حق بر کل دنیای روحی و عاطفی فرد دیگر را نیز در بر گیرد. بدین ترتیب، ساختار خانواده در



دوره‌ای که بورژوازی برای سلطه مبارزه می‌کرد، تقویت شد و ثبات آن تضمین گردید. این ایده‌آلی است که ما به عنوان میراث خود پذیرفته‌ایم و حاضر بوده‌ایم آن را به عنوان یک امر اخلاقی مطلق و غیرقابل تغییر ببینیم!

ایده‌ی «مالکیت» بسیار فراتر از مرزهای «ازدواج قانونی» گسترش می‌یابد. این ایده خود را به عنوان عنصری اجتناب‌ناپذیر در «آزادانه‌ترین» اتحادیه‌ی عاشقانه نیز نشان می‌دهد. عاشقان معاصر با تمام احترامی که برای آزادی قائلند، تنها با دانستن وفاداری فیزیکی فردی که دوستش دارند راضی نمی‌شوند. برای رهایی از تهدید دائمی تنهایی، با بیرحمی و بی‌ظرافتی‌ای به احساسات فردی که دوستش داریم «حمله می‌کنیم» که نسل‌های آینده آن را درک نخواهند کرد. ما حق دانستن تمام اسرار وجود این شخص را مطالبه می‌کنیم. عاشق مدرن، خیانت فیزیکی را زودتر از خیانت «روحي» می‌بخشد. او هر احساسی را که خارج از مرزهای رابطه‌ی «آزاد» تجربه شود، به منزله از دست دادن گنجینه شخصی خود می‌بیند.

عاشقان به شکلی باور نکردنی نسبت به فرد سوم در روابطشان بی‌احساس هستند. بی‌شک همه ما شاهد این موقعیت عجیب بوده‌ایم - دو نفری که همدیگر را دوست دارند، پیش از اینکه به درستی همدیگر را بشناسند، شتاب دارند تا مالکیت خود را بر تمام روابطی که فرد مقابل تا آن زمان شکل داده است اعمال کنند، به پنهانی‌ترین گوشه‌های زندگی شریک زندگی‌شان سرک بکشند. دو نفری که دیروز غریبه بودند و در یک لحظه با احساس شهوانی متقابل به هم می‌پیوندند، برای



رسیدن به «قلب» وجود یکدیگر عجله می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند احساس کنند که این روان‌شناسی عجیب و غریب و غیرقابل درک، با تجربیات گذشته‌ای که هرگز قابل سرکوب نیست، امتدادی از خودشان است. ایده مالکیت همسران بر یکدیگر چنان پذیرفته شده است که وقتی زوج جوانی که دیروز هر کدام زندگی جداگانه‌ای داشتند، امروز بدون هیچ شرمندگی نامه‌های همدیگر را باز می‌کنند و کلمات فرد سومی که تنها دوست یکی از آن‌هاست را به مال مشترک تبدیل می‌کنند، این موضوع به سختی برای ما غیرطبیعی به نظر می‌رسد. اما این نوع «صمیمیت» تنها زمانی به طور واقعی ممکن است که افراد برای مدت طولانی زندگی خود را با هم ساخته باشند. معمولاً نوعی نزدیکی غیرصادقانه جایگزین این احساس واقعی می‌شود، فریبی که با این تصور غلط تقویت می‌شود که رابطه‌ی فیزیکی بین دو نفر پایه‌ی کافی برای گسترش حق مالکیت بر وجود عاطفی یکدیگر است.

«نابرابری» جنسیت‌ها - نابرابری حقوق آنها، ارزش نابرابر تجربیات جسمی و عاطفی آنها - یکی دیگر از شرایط مهمی است که روان انسان معاصر را مخدوش می‌کند و دلیلی برای عمیق‌تر شدن «بحران جنسی» است. «اخلاق دوگانه» ذاتی در هر دو جامعه پدرسالار و بورژوازی، طی قرن‌ها روان مردان و زنان را مسموم کرده است. این نگرش‌ها چنان با ما عجین شده‌اند که رهایی از آنها دشوارتر از رهایی از ایده‌های مالکیت انسان‌هاست که تنها از ایدئولوژی بورژوازی به ارث برده‌ایم. ایده نابرابری جنسیت‌ها، حتی در حوزه تجربه فیزیکی و عاطفی، به این معناست که یک عمل خاص بسته به اینکه عمل یک مرد یا یک زن باشد، به طور متفاوتی تلقی می‌شود. حتی «پیشروترین» عضو طبقه بورژوازی، که مدت‌ها پیش کل مجموعه



قوانین اخلاقی جاری را رد کرده است، به راحتی در این نقطه خود را لو می‌دهد، زیرا او نیز در قضاوت یک مرد و یک زن برای رفتار یکسان، احکام متفاوتی صادر می‌کند. یک مثال ساده کافی است. تصور کنید یک فرد تحصیل کرده از قشر روشنفکر متوسط که در امور سیاسی و اجتماعی دخیل است - به طور خلاصه یک «شخصیت» و حتی یک «چهره عمومی» - شروع به رابطه جنسی با آشپز زن خود می‌کند (اتفاقی که غیرمعمول نیست) و حتی به طور قانونی با او ازدواج می‌کند. آیا جامعه بورژوازی نگرش خود را نسبت به این مرد تغییر می‌دهد؟ آیا این رویداد حتی کوچکترین سایه‌ای از شک به ارزش اخلاقی او می‌اندازد؟

قطعا خیر. حالا موقعیت دیگری را تصور کنید. یک زن محترم جامعه بورژوازی - یک چهره اجتماعی، یک دانشجوی پژوهشگر، یک پزشک یا یک نویسنده، همه یکسان هستند - با پیشخدمت خود صمیمی می‌شود و برای تکمیل رسوایی با او ازدواج می‌کند. جامعه بورژوازی چگونه به رفتار این زن «محترم» سابق واکنش نشان می‌دهد؟ آنها البته او را با «تحقیر» می‌پوشانند! و به یاد داشته باشید، اگر شوهر او، پیشخدمت، خوش‌قیافه باشد یا دارای «ویژگی‌های فیزیکی» دیگری باشد، برای او بسیار بدتر است. «واضح است که او برای چه چیزی شیفته او شده است» تمسخر بورژوازی ریاکار خواهد بود.

اگر انتخاب یک زن، «ویژگی‌ای از فردیت» داشته باشد، جامعه بورژوازی او را نمی‌بخشد. این نگرش نوعی بازگشت به سنت‌های دوران قبیله‌ای است. جامعه هنوز هم می‌خواهد یک زن، هنگام انتخاب همسر، رتبه و جایگاه و دستورات و منافع



خانواده‌اش را در نظر بگیرد. جامعه بورژوازی نمی‌تواند زن را به عنوان فردی مستقل و جدا از واحد خانواده او و خارج از دایره منزوی تعهدات و فضایل خانگی ببیند.

جامعه معاصر حتی فراتر از جوامع قبیله‌ای باستانی عمل می‌کند و نقش سرپرست زن را بر عهده می‌گیرد و به او دستور می‌دهد که نه تنها ازدواج کند، بلکه تنها عاشق کسانی شود که «شایسته» او هستند.

دائماً با مردانی برخورد می‌کنیم که از نظر معنوی و فکری از افراد برجسته‌ای هستند اما همدم زندگی خود را زنی بی‌ارزش و پوچ انتخاب کرده‌اند، زنی که به هیچ وجه به لحاظ ارزش‌های معنوی با همسرش همخوانی ندارد. ما این وضعیت را عادی می‌پذیریم و لحظه‌ای درباره‌اش تأمل نمی‌کنیم. حداکثر ممکن است دوستان، ایوان ایوانوویچ را به خاطر اینکه گرفتار چنین همسر غیرقابل تحملی شده است، مورد ترحم قرار دهند. اما اگر برعکس باشد، دست‌هایمان را به هم می‌زنیم و با نگرانی فریاد می‌زنیم: «چطور ممکن است زنی به برجستگی ماریا پترونا، دل به چنین فرد بی‌مقداری ببندد؟ کم‌کم به ارزش‌های ماریا پترونا شک می‌کنم.»

از کجا این معیار دوگانه را به دست می‌آوریم؟ دلیل آن چیست؟ بدون شک دلیل این است که ایده «ارزش متفاوت» جنسیت‌ها در طول قرن‌ها به بخشی از ساختار روانی مرد تبدیل شده است. ما عادت کرده‌ایم که یک زن را نه به عنوان شخصیتی با ویژگی‌ها و نقص‌های فردی و مستقل از تجربیات جسمی و عاطفی او، بلکه تنها به عنوان ضمیمه‌ای برای مرد ارزیابی کنیم. این مرد، شوهر یا معشوق، نور شخصیت خود را بر زن می‌تاباند و این انعکاس است، نه خود زن، که ما آن را تعریف



واقعی ساختار عاطفی و اخلاقی او می‌دانیم. از نظر جامعه، شخصیت یک مرد را می‌توان به راحتی از اعمال او در حوزه جنسی تفکیک کرد. شخصیت زن تقریباً منحصر بر اساس زندگی جنسی او قضاوت می‌شود. این نوع نگرش ناشی از نقشی است که زنان در طول قرن‌ها در جامعه ایفا کرده‌اند و تنها در حال حاضر است که ارزیابی مجدد این نگرش‌ها، حداقل به صورت کلی، به آرامی در حال انجام است. تنها تغییر در نقش اقتصادی زن و مشارکت مستقل او در تولید می‌تواند و خواهد توانست باعث تضعیف این اندیشه‌های اشتباه‌آمیز و ریاکارانه شود.

سه عامل اساسی که روان انسان مدرن را مخدوش می‌کند - خودخواهی افراطی، ایده‌ی مالکیت همسران بر یکدیگر و پذیرش نابرابری جنسیت‌ها از نظر تجربیات فیزیکی و عاطفی - در صورت تمایل به حل و فصل مشکل جنسی، باید مورد بررسی قرار گیرند. مردم تنها زمانی «کلید جادویی» را پیدا خواهند کرد که بتوانند از موقعیت خود خارج شوند، زمانی که روان آن‌ها ذخیره کافی از «احساس ملاحظه» داشته باشد، زمانی که توانایی آن‌ها برای عشق ورزیدن بیشتر شود، زمانی که ایده آزادی در روابط شخصی به واقعیت تبدیل شود و زمانی که اصل «رفاقت» بر ایده سنتی «نابرابری» و فرمانبرداری غلبه کند. بدون این بازآموزی اساسی روان ما، مشکلات جنسی قابل حل نیست.

اما این انتظار زیادی نیست؟ آیا این پیشنهاد آرمان‌شهری و بی‌پایه نیست... مفهوم ساده لوحانه یک ایدئالیست رویاپرداز؟ راستش را بخواهید، چگونه می‌خواهید «ظرفیت عشق ورزیدن» بشر را بالا ببرید؟ مگر مردان حکیم همه ملل از زمان‌های



بسیار دور، از بودا و کنفوسیوس شروع شده و به مسیح ختم شده، خودشان را درگیر این موضوع نکرده‌اند؟ و چه کسی می‌تواند بگوید که آیا «ظرفیت عشق ورزیدن» بالا رفته است؟ آیا این نوع رویای خوش‌بینانه در مورد حل بحران جنسی، صرفاً اعترافی به ضعف و امتناع از ادامه‌ی جستجو برای «کلید جادویی» نیست؟

چنین است؟ آیا بازآموزی اساسی روان ما و رویکرد ما به روابط جنسی، چیزی به این اندازه غیرمحمتمل و دور از واقعیت است؟ مگر نمی‌شود گفت که برعکس، در حالی که تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی در حال وقوع است، شرایطی در حال ایجاد است که خواستار پایه‌ی جدیدی برای تجربه‌ی روان‌شناختی است که مطابق با آن چیزی است که درباره‌اش صحبت می‌کردیم؟ طبقه‌ی دیگری، گروه اجتماعی جدیدی، در حال ظهور است تا جایگزین بورژوازی با ایدئولوژی بورژوایی و کد اخلاقی فردگرایانه‌ی روابط جنسی آن شود. طبقه‌ی مترقی، با افزایش قدرت، نمی‌تواند در آشکار کردن ایده‌های جدید درباره‌ی روابط بین جنسیت‌ها که در ارتباط نزدیک با مشکلات طبقه‌ی اجتماعی‌اش شکل می‌گیرد، شکست بخورد.

تحولات پیچیده‌ی روابط اجتماعی-اقتصادی که پیش روی ما در حال وقوع است، تحولاتی که تمامی ایده‌های ما را درباره‌ی نقش زنان در زندگی اجتماعی دگرگون می‌کند و بنیان‌های اخلاق جنسی بورژوازی را به لرزه درمی‌آورد، نتایج متناقضی در بر دارد. از یک طرف، شاهد تلاش‌های خستگی‌ناپذیر بشر برای سازگاری با شرایط جدید و در حال تغییر اجتماعی-اقتصادی هستیم. این تلاش‌ها یا در کوشش برای حفظ «صورت‌های قدیمی» با بخشیدن محتوایی جدید به آن‌ها (رعایت شکل ظاهری ازدواج غیرقابل گسست و کاملاً تک‌همسری همراه با پذیرش



آزادی شرکا در عمل) و یا در پذیرش «صورت‌های جدید» که همچنان دربردارنده‌ی همه‌ی عناصر کد اخلاقی ازدواج بورژوازی هستند (اتحادیه‌ی «آزاد» که در آن مالکیت اجباری شرکا از ازدواج قانونی هم قوی‌تر است) تجلی پیدا می‌کند.

از طرف دیگر، شاهد ظهور آهسته اما پیوسته‌ی اشکال جدیدی از روابط بین جنسیت‌ها هستیم که از نظر شکل ظاهری و روح با هنجارهای قدیمی متفاوت است.

بشر با اطمینان زیادی به سوی این آرمان‌های جدید گام برنمی‌دارد، اما لازم است به تلاش‌هایش نگاه کنیم، هرچند در حال حاضر مبهم است، زیرا تلاشی است که ارتباط نزدیکی با وظایف پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای دارد که قرار است «دژ محاصره‌شده» آینده را تسخیر کند. اگر می‌خواهید در میان هزارتوی پیچیده هنجارهای جنسی متناقض و درهم‌تنیده، سرچشمه‌های روابط سالم‌تر بین جنسیت‌ها را پیدا کنید - روابطی که نوید خروج بشریت از بحران جنسی را می‌دهد - باید «محل‌های اعیان‌نشین» بورژوازی را با روان فردگرایانه‌ی تصفیه‌شده‌شان ترک کنید و نگاهی به خانه‌های تنگاتنگ طبقه‌ی کارگر بیندازید. در آنجا، در میان وحشت و فلاکت سرمایه‌داری، در میان اشک و نفرین، چشمه‌های زندگی در حال جوشش هستند.

شما می‌توانید فرایند دوگانه‌ای را که به تازگی به آن اشاره کردیم، در زندگی پرولتاریا مشاهده کنید، کسانی که تحت فشار شرایط سخت اقتصادی زندگی می‌کنند و به طور بی‌رحمانه‌ای توسط سرمایه‌داری استثمار می‌شوند. می‌توانید هر



دو فرایند «سازگاری منفعلانه» و «مخالفت فعال» با واقعیت موجود را ببینید. تأثیر مخرب سرمایه‌داری، بنیان خانواده کارگر را از هم می‌پاشد و او را مجبور می‌کند به طور ناخودآگاه با شرایط موجود «سازگار» شود. این امر منجر به پدید آمدن مجموعه‌ای از موقعیت‌ها در رابطه با روابط بین جنسیت‌ها می‌شود که شبیه به موقعیت‌های طبقات اجتماعی دیگر است. تحت فشار دستمزدهای پایین، کارگر به ناچار تمایل دارد در سنین بالاتر ازدواج کند. اگر بیست سال پیش یک کارگر معمولاً بین سنین ۲۲ تا ۲۵ سالگی ازدواج می‌کرد، اکنون او فقط در حدود ۳۰ سالگی بار مسئولیت‌های یک خانواده را به دوش می‌کشد. هر چه سطح نیازهای فرهنگی کارگر بالاتر باشد - هر چه او بیشتر فرصت تماس با زندگی فرهنگی، رفتن به تئاتر و سخنرانی‌ها، خواندن روزنامه‌ها و مجلات، اختصاص دادن اوقات فراغت خود به مبارزه و سیاست یا دنبال کردن علایق مورد علاقه‌اش مانند هنر یا مطالعه و غیره را قدر بداند - تمایل دارد دیرتر ازدواج کند. اما نیازهای جسمی وضعیت مالی را در نظر نمی‌گیرند: آن‌ها بر خود اصرار می‌کنند که احساس شوند. کارگر مجرد، درست مانند کارمند مجرد، برای ارضای نیازهای خود به روسپی‌گری روی می‌آورد. این نمونه‌ای از «سازگاری منفعلانه» طبقه کارگر با شرایط نامطلوب زندگی‌شان است. مثال دیگری را در نظر بگیرید. وقتی کارگر ازدواج می‌کند، پایین بودن سطح درآمد، خانواده کارگر را مجبور می‌کند به همان شیوه خانواده‌ی بورژوازی، اقدام به «تنظیم» فرزندآوری کند. موارد مکرر بچه‌کشی، افزایش روسپی‌گری - همه این‌ها بیانگر همین فرایند هستند. این‌ها همه نمونه‌هایی از «سازگاری» طبقه کارگر با واقعیت پیرامونشان است. اما این فرآیندی نیست که فقط مختص پرولتاریا باشد.



سایر طبقات و اقشار مردم که درگیر فرایند جهانی توسعه سرمایه‌داری هستند نیز به همین شکل واکنش نشان می‌دهند.

تنها زمانی که صحبت از نیروهای فعال و خلاقانه‌ای به میان می‌آید که به جای سازگاری با واقعیت سرکوبگر، با آن مخالفت می‌کنند و تنها زمانی که درباره آرمان‌های جدید و تلاش‌ها برای روابط جدید بین جنسیت‌ها صحبت می‌کنیم، این تفاوت را می‌بینیم. این مخالفت فعال تنها در درون طبقه کارگر در حال شکل‌گیری است.

این به این معنا نیست که سایر طبقات و اقشار مردم (به خصوص روشنفکران طبقه متوسط که به دلیل شرایط وجودی اجتماعی‌شان، نزدیک‌ترین افراد به طبقه کارگر هستند) اشکال «جدیدی» را که توسط طبقه کارگر متری در حال تدوین است، اتخاذ نمی‌کنند. بورژوازی، با انگیزه یک تمایل غریزی برای دمیدن نفس تازه‌ای به اشکال مرده و ضعیف ازدواج خود، ایده‌های «جدید» طبقه کارگر را تصاحب می‌کند. اما آرمان‌ها و کد اخلاقی روابط جنسی که طبقه کارگر توسعه می‌دهد، به نیازهای طبقاتی بورژوازی پاسخ نمی‌دهد. این‌ها بازتاب‌دهنده خواسته‌های طبقه کارگر هستند و بنابراین به عنوان سلاحی جدید در مبارزه اجتماعی آن‌ها عمل می‌کنند. آن‌ها به شکستن بنیان‌های سلطه اجتماعی بورژوازی کمک می‌کنند. بیایید این موضوع را با یک مثال روشن کنیم.

تلاش روشنفکران طبقه متوسط برای جایگزینی ازدواج غیرقابل گسست با پیوندهای آزادتر و به آسانی قابل گسستن ازدواج مدنی، اساس ضروری ثبات



اجتماعی بورژوازی را از بین می‌برد. این اقدام، خانواده تک‌همسری مبتنی بر مالکیت را نابود می‌کند.

از طرف دیگر، سیالیت بیشتر در روابط بین جنسیت‌ها با یکی از وظایف اصلی طبقه کارگر همزمان است و حتی نتیجه غیرمستقیم آن است. رد شدن از عنصر «فرمانبرداری» در ازدواج، آخرین بندهای مصنوعی خانواده بورژوازی را از بین می‌برد. این عمل «فرمانبرداری» یکی از اعضای طبقه کارگر نسبت به دیگری، به همان شیوه حس مالکیت در روابط، تأثیر مخربی بر روان پرولتری دارد. به نفع این طبقه انقلابی نیست که فقط اعضای خاصی را به عنوان نمایندگان مستقل خود انتخاب کند، که وظیفه آن‌ها خدمت به منافع طبقاتی قبل از منافع فردی و خانواده منزوی است.

درگیری‌هایی که بین منافع خانواده و منافع طبقه در زمان اعتصاب یا در طول مبارزه فعال رخ می‌دهد و معیار اخلاقی که پرولتاریا با آن به چنین رویدادهایی می‌نگرد، به اندازه کافی گواه بر اساس ایدئولوژی نوین پرولتری است. فرض کنید امور خانوادگی ایجاب می‌کند که یک تاجر سرمایه خود را از شرکتی خارج کند، در حالی که شرکت با مشکلات مالی مواجه است. اخلاق بورژوایی در برآورد عمل او کاملاً قاطع است: «منافع خانواده در درجه اول قرار دارد». می‌توانیم این را با نگرش کارگران به یک «اعتصاب شکن» مقایسه کنیم که از هم‌زمانش سرپیچی می‌کند و برای نجات خانواده‌اش از گرسنگی سر کار می‌رود. «منافع طبقه در درجه اول قرار دارد». در اینجا مثال دیگری وجود دارد. عشق و



وفاداری شوهر طبقه متوسط به خانواده‌اش برای دور کردن همسرش از تمام علایق خارج از خانه و در نهایت محدود کردن او به اتاق بچه و آشپزخانه کافی است. «شوهر ایده‌آل می‌تواند از خانواده ایده‌آل حمایت کند»، اینگونه است که بورژوازی به آن نگاه می‌کند. اما کارگران چگونه به یک عضو «آگاه» طبقه‌ی خود نگاه می‌کنند که چشمان همسر یا دوست دخترش را به روی مبارزه اجتماعی می‌بندد؟ به خاطر خوشبختی فردی، به خاطر خانواده، اخلاق طبقه‌ی کارگر این را می‌طلبد که زنان در زندگی‌ای که فراتر از آستانه درها در حال شکل‌گیری است، شرکت کنند. «اسارت» زنان در خانه، مقدم دانستن منافع خانواده بر هر چیز دیگری، اعمال گسترده حقوق مالکیت مطلق شوهر بر همسر - همه این‌ها با اصل اساسی ایدئولوژی «همبستگی طبقاتی» طبقه کارگر در حال فروپاشی است. این ایده که برخی از اعضا نابرابرند و باید تسلیم اعضای دیگر یک طبقه واحد شوند، با اصل اساسی رفاقت پرولتری در تناقض است. این اصل رفاقت، اساس ایدئولوژی طبقه کارگر است. این اصل، کل اخلاق در حال توسعه پرولتری را رنگ‌آمیزی و تعیین می‌کند، اخلاقی که به بازآموزی شخصیت انسان کمک می‌کند تا او را قادر به احساس مثبت، قادر به آزادی به جای محدود شدن با حس مالکیت، و قادر به رفاقت به جای نابرابری و فرمانبرداری کند.

حقیقتی قدیمی است که هر طبقه جدیدی که در نتیجه‌ی پیشرفت رشد اقتصادی و فرهنگ مادی شکل می‌گیرد، ایدئولوژی جدیدی متناسب با آن را به بشریت ارائه می‌دهد. کد رفتار جنسی بخشی از این ایدئولوژی است. با این حال، گفتن درباره «اخلاق پرولتری» یا «اخلاق جنسی پرولتری» ارزش دارد تا بتوانیم از



ایده کلیشه‌ای که اخلاق جنسی پرولتری چیزی جز «رو بنا» نیست و تا زمانی که پایه اقتصادی جامعه تغییر نکند، جایی برای هیچ تغییری در این حوزه وجود ندارد، انتقاد کنیم. گویی ایدئولوژی طبقه خاص تنها زمانی شکل می‌گیرد که فروپاشی روابط اجتماعی-اقتصادی تضمین‌کننده سلطه آن طبقه به طور کامل انجام شده باشد! تجربه همه تاریخ به ما می‌آموزد که یک گروه اجتماعی ایدئولوژی خود و در نتیجه اخلاق جنسی خود را در فرایند مبارزه خود با نیروهای اجتماعی خصومت‌آمیز تدوین می‌کند.

تنها با کمک ارزش‌های معنوی جدیدی که در درون طبقه شکل می‌گیرد و پاسخگوی نیازهای آن است، این طبقه می‌تواند جایگاه اجتماعی خود را تقویت کند. تنها با پایبندی به این هنجارها و آرمان‌های جدید است که می‌تواند به طور موفقیت‌آمیزی قدرت را از گروه‌های متخاصم جامعه به دست آورد.

برای یافتن معیارهای اساسی اخلاقی که بتواند منعکس‌کننده منافع خاص طبقه‌ی کارگر باشد و اینکه ببینیم هنجارهای جنسی در حال توسعه با این معیارها مطابقت دارند - این وظیفه‌ای است که ایدئولوژیست‌های طبقه کارگر باید بر عهده بگیرند.

باید درک کنیم که تنها با آگاه شدن از فرایند خلاقانه‌ای که در درون جامعه در حال وقوع است و نیازهای جدید، آرمان‌های جدید و هنجارهای جدیدی که در حال شکل‌گیری هستند، تنها با آگاه شدن درباره اساس اخلاق جنسی طبقه‌ی



مترقی، می‌توانیم به هرج و مرج و تناقضات روابط جنسی معنا دهیم و راه را پیدا کنیم تا بتوانیم درهم‌تنیدگی پیچیده مشکلات جنسی را حل کنیم.

نباید فراموش کنیم که تنها مجموعه قوانین اخلاق جنسی‌ای که با مشکلات طبقه کارگر هماهنگ باشد، می‌تواند به عنوان سلاحی مهم در تقویت موقعیت مبارزاتی طبقه کارگر عمل کند. تجربه تاریخ این را به ما به خوبی آموخته است. چه چیزی می‌تواند ما را از استفاده از این سلاح به نفع طبقه کارگر بازدارد، طبقه‌ای که برای رسیدن به نظام کمونیستی و روابط عمیق‌تر و شادمانه‌تر بین جنسیت‌ها مبارزه می‌کند؟





عشق و اخلاق نوین

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۱ در روسیه کم‌تر درباره‌ی مشکلات مربوط به جنس صحبت می‌شد. اما در آلمان، گرتا میزل-هس یک پژوهش روان‌اجتماعی درباره‌ی بحران جنسی نوشت. این کتاب مورد توجه عموم مردم قرار نگرفت. در حالی که رمان «کارین میخائلیس» که مدت زیادی از انتشارش نمی‌گذشت و جرأت نمی‌کرد چیزی فراتر از آنچه در نوشتار با «سلیقه‌ی خوب» مرسوم است، بگوید، سر و صدای زیادی به پا کرد (اگرچه ارزش هنری چندانی نداشت). انتقاد اصلی به میزل-هس این بود که کار او جالب بود اما علمی نبود. این کتاب تنها بر قشر روشنفکر، به اصطلاح «لُب» جامعه‌ی آلمان، تأثیر گذاشت؛ کسانی که ایده‌های او را یا با همدردی و موافقت یا با عدم تأیید همراه با تمسخر می‌پذیرفتند. این اتفاقی است که معمولاً زمانی می‌افتد که کسی به دنبال کشف حقیقت باشد.

حتی با اینکه کتاب میزل-هس از بسیاری از ویژگی‌های علمی برخوردار نیست - روش تحقیق او معیوب است، او غیر سیستماتیک است، استدلال او پرش و جهش دارد و اغلب نکات قبلاً گفته‌شده را تکرار می‌کند - این موضوع بر اهمیت کار او تأثیری نمی‌گذارد.

کتاب رویکردی تازه دارد. استدلال‌هایش به شیوه‌ای قوی و پرانرژی بیان می‌شوند، درست مانند کسی که می‌خواهد به حقیقت برسد. شما احساس می‌کنید که این زن چیزهای زیادی در زندگی دیده و تجربه کرده است. افکار او از این جهت



جدید نیستند که این ایده‌ها در هوا هستند، بلکه در کل فضای نگرش‌ها نسبت به اخلاق نهفته‌اند.

همه افراد به طور پنهانی این مشکلات را زندگی کرده و به آنها فکر کرده‌اند. هر فرد متفکری در تلاش برای کنار آمدن با آنها، از یک راه یا راه دیگر به نتیجه گیری هایی که در صفحات "بحران جنسی" چاپ شده است رسیده است. اما ریاکاری هنوز ما را متقاعد می کند که در ملاء عام در برابر بت کهنه و مرده اخلاق بورژوایی سر تعظیم فرود آوریم. میزل-هس مانند کودکی در داستان پری هانس کریستن اندرسن است: او جرأت کرده است با صدایی نترس و آرام فریاد بزند که امپراطور لباس ندارد؛ اخلاق جنسی معاصر، یک داستان تخیلی پوچ است. حقایق اخلاقی که زندگی جنسی را تنظیم می کنند، در واقع تنها می توانند دو هدف داشته باشند:

۱. تضمین سلامتی انسان‌ها و تولد فرزندان سالم: همسو کردن انتخاب شرکای جنسی با منافع نژاد بشر.

۲. پرورش و ارتقای روان انسان؛ پرورش احساسات رفاقت، همبستگی و تجربه عاطفی عضویت در جمع در روح انسان.

اخلاق معاصر هیچ یک از این اهداف را برآورده نمی کند؛ تنها به منافع مامون، منافع مالکیت خدمت می کند. کل مجموعه قوانین پیچیده اخلاق جنسی امروزی - ازدواج تک‌همسری غیرقابل گسست که فقط در موارد نادری بر اساس «اروس» بنا شده است، موسسه گسترده روسپیگری تجاری - نه تنها بشریت را به



سمت سلامت و بهبود سوق نمی دهد، بلکه وضعیتی را ایجاد می کند که «انتخاب جنسی» وارونه می شود. اخلاق معاصر، بشریت را به مسیر انحطاط سوق می دهد. افرادی که ازدواج می کنند باید در سال هایی که برای فرزندآوری مناسب تر است، «خویشتن داری» را تمرین کنند. فحشا که تاثیری در بقای نسل ندارد، رونق می گیرد. در ازدواج های مصلحتی هیچ «وجد عشق» وجود ندارد و این بر سلامت جسمی فرزندان چنین خانواده هایی تأثیر می گذارد. با پذیرش ازدواج قانونی غیرقابل گسست به عنوان هنجار، «درخشان ترین نمونه های زنانگی»، زنانی که بیشتر می توانند «اروس» را در مردان برانگیزند، به سمت روسپیگری سوق داده می شوند و بدون فرزند باقی می مانند. ما «حکم مرگ» را بر «فرزندان نامشروع عشق» که اغلب از نظر نژادی سالم تر، شکوفاتر و باارزش تر هستند، صادر می کنیم. اینها نتایج غیرمستقیم اخلاق کنونی است. این اخلاق به بدشکلی و تحلیل رفتن فیزیکی، به انحطاط جسمی و اخلاقی نژاد بشر منجر می شود.

متن میزل-هس در مورد تطابق اخلاق جنسی با نیازهای بهداشت نژادی، شایسته توجه کامل ماست. استدلال های او به ویژه برای کسانی که تفسیر ماتریالیستی تاریخ را می پذیرند، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. مطالبات برنامه سوسیالیستی، دفاع از طبقه کارگر جوان، حمایت از مادری و کودکی، مبارزه با روسپیگری و غیره نیز در گسترده ترین معنای کلمه، «بهداشت نژادی» را هدف قرار داده اند. زدودن هاله ای که اخلاق جنسی به عنوان یک «امر قاطع» و غیرقابل تغییر در اختیار دارد، و همسو کردن اخلاق جنسی با نیازهای عملی زندگی مردم و



مطالبات بخش‌های مترقی بشریت: این‌ها وظایفی هستند که بدون شک در صف انتظار قرار دارند و منتظر پاسخ جدی و الهام‌بخش از سوی سوسیالیست‌ها هستند. البته میزل-هس در مورد این مسائل ایده‌های ارزشمندی دارد، اما تحلیل این بخش خاص از کار او به معنای خارج شدن از محدوده یک مقاله کوتاه است. بنابراین، خود را به مرور جنبه دیگری از مشکل جنسی محدود می‌کنیم. ما به پاسخ‌های کم‌اهمیت‌تر و کم‌ارزشی که میزل-هس به این سؤال می‌دهد که آیا روابط شخصی امروزی به غنی‌سازی روح انسان با احساسات همبستگی و دوستی کمک می‌کند، نمی‌پردازیم.

میزل-هس با تحلیل هر سه شکل اساسی روابط جنسی - ازدواج قانونی، فحشا و «پیوند آزاد» - به این نتیجه‌گیری بدبینانه می‌رسد که در نظام سرمایه‌داری، هر سه شکل به یک اندازه روح انسان را مسدود و تحریف می‌کنند. آنها هر امیدی را برای خوشبختی مداوم و واقعی و روابط واقعاً انسانی بین مردم در هم می‌شکنند. تا زمانی که تغییری ایجاد نشود، تا زمانی که روان انسان در وضعیت فعلی خود باقی بماند، راهی برای خروج از این بحران جنسی مداوم وجود ندارد.

فقط در صورتی می‌توانیم در قفل شده را که به هوای تازه و به سوی روابط نزدیک‌تر، صمیمی‌تر و در نتیجه شادتر بین جنسیت‌ها منتهی می‌شود، باز کنیم که روان انسان به طور اساسی تغییر کند و «ظرفیت عشق ورزیدن» انسان افزایش یابد. چنین تغییری به طور اجتناب ناپذیری نیازمند تحول اساسی روابط اجتماعی - اقتصادی است: به عبارت دیگر، نیازمند گذار به کمونیسم است.



ازدواج قانونی چه نواقص عمده‌ای دارد و چه جنبه‌های تاریکی دارد؟ ازدواج قانونی بر دو اصل به یک اندازه نادرست بنا شده است: اینکه ازدواج باید دائمی باشد و اینکه شرکا برای همیشه به هم تعلق دارند و مال یکدیگر هستند.

ایده همسری دائمی با تمام آن چیزی که دانشمندان روانشناسی در مورد چگونگی تغییر روان در طول دوره طولانی زندگی انسان می دانند، در تناقض است. تقاضایی که اخلاق معاصر مطرح می کند، سزاوار خنده است: هر فردی به هر قیمتی باید «خوشبختی» خود را پیدا کند. افراد ملزم هستند تا بلافاصله و بدون اشتباه، از میان میلیون ها هم عصر خود، کسی را که روحشان با او هماهنگ است، انتخاب کنند. تنها با کشف «نیمه ی دیگر» خود، ازدواج موفقی برایشان تضمین می شود. اگر فردی - به ویژه اگر آن فرد زن باشد - در جستجوی آرمان، قلب خود را بر خارهای تیز ناامیدی های زندگی خراش دهد، جامعه ای که توسط اخلاق کنونی منحرف شده است، به جای اینکه برای کمک به یک انسان نیازمند قدمی به جلو بردارد، شروع به آزار رساندن به آن شخص می کند. «جامعه باید مردم را به «خوشبختی» شان مجبور کند - این شکوفه زیبای اخلاق جنسی ماست. «جامعه مدرن به خوشبختی فردی یا حتی به «ظاهر سازی» اهمیت نمی دهد. جامعه منافع مالکیت را در قلب خود دارد و به همین دلیل حاضر است تغییر آشکار روابط را توهین بزرگی به خود بداند. میزل-هس با لحنی طعنه آمیز اشاره می کند که «ازدواج مثل یک آپارتمان است: شما فقط زمانی متوجه گوشه های تاریک آن می شوید که مدتی در آن زندگی کرده باشید. البته بدشانسی است که مجبور باشید دائماً آپارتمان خود را عوض کنید زیرا آنها ناراحت کننده و ناکافی به نظر می رسند.



اما این بهتر از آن است که شرایط شما را مجبور کند در مکان نامناسبی بمانید. جامعه باید به طور کامل بپذیرد که فرد در طول عمر طولانی خود و در فرآیند توسعه شخصیتش، شرکای جنسی خود را تغییر دهد.»

حتی مضحک‌تر به نظر می‌رسد که ازدواج‌ها غیرقابل گسستن باشند، به خصوص وقتی در نظر بگیرید که اکثر ازدواج‌های قانونی «در تاریکی» منعقد می‌شوند؛ شرکای ازدواج تنها کمترین تصور را از یکدیگر دارند. آنها چیز کمی در مورد شخصیت یکدیگر می‌دانند و فراتر از آن، مطلقاً نمی‌دانند که از نظر جسمی برای هم مناسب هستند یا خیر - و خوشبختی در ازدواج بدون وجود این هماهنگی جسمی ممکن نیست. «شب‌های آزمایشی» که به گفته‌ی میزل-هس در قرون وسطی رواج داشته است، اصلاً «از نظر نجابت به‌طور مضحکی کمبود دار» نیستند. در یک محیط اجتماعی متفاوت، مردم ممکن است برای منافع نسل بشر و برای تأمین خوشبختی افراد، این حق را اعمال کنند.

ایده مالکیت و «حقوق مالکیت مسلم» که یک شریک بر دیگری دارد، دومین عامل مسموم کننده ی ازدواج قانونی است. در واقع شما با این وضعیت مضحک روبرو می‌شوید. شخصیت‌های پیچیده و چند وجهی دو نفری که تنها در چند جنبه به هم نزدیک هستند، «مجبورند» از هر نظر با هم سازگار شوند. «مالکیت مسلم» باعث می‌شود شرکا همیشه و به طور ناخوشایندی با هم باشند. دیگر زمان و اراده خود را ندارید و به دلیل وابستگی اقتصادی موجود، اغلب حتی «گوشه ی دنج» خود را هم ندارید. حضور مداوم فرد دیگر و خواسته‌های غیرمنطقی اجتناب‌ناپذیری که از یک نفر، مانند یک مال، درخواست می‌شود، حتی عشق پرشور را به



بی تفاوتی تبدیل می کند و منجر به غرغر کردن غیرقابل تحملی در مورد چیزهای کوچک می شود. واقعاً باید با میزل-هس موافق باشید که وقتی دو نفر دائماً کنار هم و بدون ذره‌ای حریم خصوصی زندگی می کنند، حتی لطیف ترین گل بهاری عاشق ترین دلبستگی هم از بین خواهد رفت. شما نیاز به توجه بسیار زیاد به فرد دیگر، به ذخیره عظیمی از «حرارت» دارید تا بتوانید از اولین هیجان عشق، میوه های غنی یک دلبستگی عاطفی عمیق و غیرقابل برگشت به دست آورید که در آفتاب گرمای متقابل شکل گرفته است.

احساس «مالکیت» و «ابدیت» ازدواج قانونی تأثیر مخربی بر روان دارد؛ مرد فقط باید کوچکترین تلاش عاطفی را برای حفظ ظواهر بیرونی یک دلبستگی انجام دهد، زیرا در هر صورت شریک زندگی برای تمام عمر به او چسبیده است. شکل مدرن ازدواج قانونی روح را تهی می سازد و به هیچ وجه به بشریت کمک نمی کند تا آن ذخیره «عشق بزرگ» را که نابغه روس، تولستوی، از آن سخن گفته و آرزویش را داشت، جمع آوری کند.

اما شکل دیگر ارتباط جنسی - فحشای تجاری - روان انسان را حتی بیشتر تحریف می کند. «چه چیزی می تواند پلیدتر از عملی باشد که عشق را به سطح یک حرفه تقلیل داده است؟» صرف نظر از تمام تنگدستی‌های اجتماعی مرتبط با روسپیگری - تمام رنج‌های جسمی، بیماری‌ها، ناهنجاری‌ها و انحطاط - بیایید تأمل کنیم و به تأثیر فحشا بر روان انسان بپردازیم. هیچ چیز به اندازه خریدن عشق فیزیکی از یک غریبه یا فروختن عشق به این شکل، روح انسان را خالی نمی کند. روسپیگری، عشق را در قلب مردم خاموش می کند. اروس (Eros) وحشت زده فرار



می‌کند و می‌ترسد بال‌های طلایی‌اش را در تخت‌خوابی که چنین با کثافت پاشیده شده است، آلوده کند.

فحشا نگرش طبیعی نسبت به رابطه جنسی را تغییر شکل می‌دهد. روح را فلج و فقیر می‌کند، باارزش‌ترین چیز را حذف و می‌گیرد - توانایی احساس شور و عشقی که با بخشیدن ذخیره‌ای از تجربه عاطفی به فرد، او را بهتر و غنی می‌کند. فحشا درک ما را تحریف می‌کند. باعث می‌شود در یکی از جدی‌ترین لحظات زندگی انسان - در عمل عشق، در هماهنگی نهایی تجربیات عاطفی پیچیده - چیزی شرم آور، پست و به طور غیرمؤدبانه حیوانی ببینیم.

زمانی که مردان لذت خود را خریداری می‌کنند، به ارضای روانی نمی‌رسند و این تأثیر به خصوص مخربی بر روان مرد دارد. مرد با یک روسپی هیچ لحظه عمیقاً احساس‌شده و واقعا شهوانی‌ای که به نوعی تحول‌آفرین باشد پیدا نمی‌کند. او یاد می‌گیرد با نیازهای «تنزل یافته»، با روانی ساده و رنگ‌باخته به سراغ زن برود. او که به نوازش‌های تسلیم‌شده و «راضی‌کننده» عادت کرده است، دیگر به فرایند پیچیده عاطفی که در زن، شریک او، در حال شکل‌گیری است، نگاه نمی‌کند. او دیگر نمی‌تواند سایه‌ی ظریف احساسات زن را «بشنود» و درک کند. چه تعداد از صحنه‌هایی که زنان به راه می‌اندازند، جرقه‌شان از همین «ساده‌سازی» روان مرد زده می‌شود، ساده‌سازی‌ای که در روسپی‌خانه اتفاق می‌افتد! فحشا به طور اجتناب‌ناپذیری حتی بر سر «عاشقان مستقل» و بر سر زنی که ساده‌دلانه عاشق است و بنابراین انتظار زیادی دارد، سایه‌های تاریکی می‌گستراند. فحشا بی‌رحمانه،



لذت عشق را برای زنانی که عمل جنسی را «هماهنگی نهایی» شور متقابل و همه گیرنده می بینند، مسموم می کند.

زن به طور معمول برای تحقق و هماهنگی به روابط شخصی نگاه می کند. اما مردی که در فحشا آموزش دیده، ارتعاشات پیچیده احساس را از دست داده است. او فقط یکنواختی رنگ پریده جذابیت فیزیکی را دنبال می کند و در نهایت با احساس ناکامی و گرسنگی عاطفی روبرو می شود. «سوء تفاهم» متقابل بین جنسیت ها افزایش می یابد. هرچه فردیت زن بیشتر باشد، نیازهای عاطفی او پیچیده تر و بحران جنسی حادتر می شود. فحشا به همین دلیل خطرناک است که تأثیری فراتر از محدوده روسپی خانه دارد.

میزل-هس از بیماری های مقاربتی و تحلیل رفتن قوای نژاد صحبت می کند. ما این سؤال را کنار می گذاریم و لحظه روان شناختی دیگری را در نظر می گیریم که سایه ای بر انگیزه های عاطفی می اندازد، شعور شهوانی را مسدود و تحریف می کند و به وضعیتی منجر می شود که در آن درک متقابل زن و مرد از بین می رود و آن ها نمی توانند بدون سوء استفاده از یکدیگر از هم لذت ببرند. در مرز بین احساسات فیزیکی و روانی، احساسی وجود دارد که فعالیت انسان را در امر تداوم نسل تعیین می کند. و این حسی است که همه چیز به آن بستگی دارد، چیزی که هم فرد و هم جامعه به آن وابسته اند، بی رحمانه تحریف می شود.

سومین شکل روابط شخصی، «رابطه آزاد» نیز جنبه های تاریک خود را دارد. «رابطه آزاد» به این دلیل موفق نمی شود که بازتابی از کل وضعیت است. مرد



امروزی رابطه «آزاد» را با روانی که از پیش به وسیله ایده‌های غلط و ناسالم در مورد اخلاق تغییر شکل یافته آغاز می‌کند. او قبلاً از یک طرف توسط ازدواج قانونی و از طرف دیگر توسط فحشا آموزش دیده است. «پیوند آزاد» به ناچار با دو مانع روبرو می‌شود: ناتوانی ما در عشق ورزیدن (ناتوانی که جوهر دنیای فردگرایی اتم‌سازی‌شده‌ی ماست) و نبودِ زمان فراغتِ لازم برای تجربه‌ی عاطفی واقعی. انسان مدرن زمانی برای «عشق ورزیدن» ندارد. در جامعه‌ای که بر اساس رقابت بنا شده است، در جامعه‌ای که در آن نبرد برای بقا شدید است و همه در حال مسابقه برای سود، برای شغل یا فقط برای تکه نانی هستند، جایی برای پرستش اروسِ سخت‌گیر و شکننده باقی نمانده است. آسپازیای (Aspasia) بیچاره این روزها بیهوده برای ضیافت عشق و شادی و برای دوستی آراسته با رز صبر خواهد کرد. او نمی‌توانست خود را با مردی با احساسات خشن و بی‌ارزش همراه کند و مرد «با روحیه نجیب» هم وقتی برای گذراندن عصرهایش با او نخواهد داشت.

میزل-هس به درستی اشاره می‌کند که این نگرش چقدر فراگیر است: مرد مدرن به عشق و شور به عنوان «بزرگترین بدبختی» نگاه می‌کند، چیزی که فقط می‌تواند باری باشد و او را از توجه به چیزهای درست و واقعاً مهم - فتح موقعیت، سرمایه، به دست آوردن شغل امن، تمجید و غیره - باز دارد. انسان از تیرهای زهرآگین اروس دوری می‌کند، از گرفتار شدن در یک «عشق بزرگ» که ممکن است او را از «مهمترین چیزها» در زندگی منحرف کند، اجتناب می‌کند. و یک «رابطه آزاد» در کل بافت زندگی مدرن به زمان و انرژی عاطفی بسیار بیشتری نسبت به ازدواج ثبت شده یا لذت لحظه‌ای و خریداری‌شده نیاز دارد. «عاشقان آزاد»



معمولاً بیشتر از شرکای قانونی به هم وابسته هستند و زمان بیشتری را با هم می گذرانند.

چقدر وقت کاری با ارزش به خاطر یک قرار ملاقات تلف می شود. هزاران دردسر دیگر در کمین زوجی هستند که تنها با رشته عشق به هم وصل شده اند - سوء تفاهم ها وجود دارد، دوری موقت و درگیری وجود دارد. یک «پیوند عشق» در شرایطی که امروز وجود دارد یا با جدایی به پایان می رسد یا به شکل ازدواج قانونی در می آید.

مرد قوی و کاملی که بتواند بدون ریسک، عشق را در مجموعه زندگی اش بگنجاند، به نظر میزل-هس هنوز ظهور نکرده است. به همین دلیل است که مردان امروز را می بینیم که درگیر دغدغه های تجارت هستند و ترجیح می دهند کیف پول خود را باز کنند و یک «زن خانه دار» برای خود تهیه کنند یا با «نام» خود به زنی پول پرداخت کنند و بار یک خانواده قانونی را به دوش بکشند تا اینکه وقت و انرژی «گرانیهای» خود را صرف تجربه عشق کنند.

همین معضل برای زنان، به ویژه زنانی که از خودشان حمایت می کنند (و در کشورهای توسعه یافته این به معنای ۳۰ تا ۴۰ درصد است) وجود دارد. عشق یا حرفه؟ مسئله مادری، موقعیت زن شاغل را پیچیده تر می کند. در واقع، برای اینکه متقاعد شوید که بین عشق و بچه دار شدن از یک طرف و حرفه مورد علاقه و شغل از طرف دیگر، تضاد اجتناب ناپذیری وجود دارد، ارزشش را دارد که بیوگرافی تمام زنان برجسته را مرور کنید. شاید به این دلیل است که زن «مجرد» مستقل، با ابراز



عشق به کسی، نه تنها احساساتش را بلکه حرفه ارزشمندش را نیز در ترازوی خوشبختی می‌گذارد و در ازای آن، «بازرزش‌ترین هدیه» را، یعنی روح مرد را، طلب می‌کند.

«پیوند آزاد» از این رنج می‌برد که هیچ حس مسئولیت اخلاقی، هیچ آگاهی درونی از یک وظیفه وجود ندارد. در حالی که ساختار پیچیده روابط اجتماعی بدون تغییر باقی مانده است، دلیلی برای این باور که این نوع روابط شخصی، همانطور که طرفداران «عشق آزاد» ادعا می‌کنند، بشریت را از بحران جنسی نجات خواهد داد، وجود ندارد.

این [پیوند آزاد] تنها در صورتی می‌توانست پاسخی باشد که روان به طور اساسی بازآموزی شده باشد. این بازآموزی به عنوان پیش شرطی ضروری، خواستار آن است که بنیان زندگی اجتماعی که تعیین کننده ایده‌ها در مورد اخلاق است نیز تغییر کند.

پیشنهاد‌های مطرح شده توسط میزل-هس در مورد سیاست اجتماعی، قانونگذاری و اصلاحات، چیز اساساً جدیدی ارائه نمی‌دهد. آنها قبلاً در خواسته‌های مرتبط برنامه‌های سوسیالیستی نهفته اند. مطالبات سوسیالیست‌ها - استقلال اقتصادی زنان، حمایت همه جانبه از مادران و کودکان، مبارزه با روسپیگری در پایگاه اقتصادی آن، پایان مفهوم فرزندان "مشروع" و "نامشروع"، جایگزینی ازدواج کلیسا با ازدواج مدنی به راحتی قابل تغییر، و بازسازی رادیکال جامعه در خطوط کمونیستی - همه نکاتی را که او مطرح می‌کند پوشش می‌دهد. شایستگی میزل-



هس این نیست که او تمام خواسته های اجتماعی-سیاسی خود را از سوسیالیست ها گرفته است. بسیار مهمتر این واقعیت است که او هرچند یک «سوسیالیست فعال» نیست، اما در تمایل صادقانه اش به حقیقت در مسائل جنسی، ناخودآگاه تنها راه حل مسائل جنسی را یافته است. با این حال، حتی اگر همه اصلاحات اجتماعی تصویب می شد و همه پیش نیازهای اساسی برای روابط شخصی جدید وجود داشت، بحران جنسی همچنان حل نمی شد مگر اینکه نیروی خلاقانه بزرگی که بتواند «ظرفیت عشق ورزیدن» بشریت را افزایش دهد، توسعه می یافت.

میزل-هس از طریق شهود و صداقت در رویکردش به این نتیجه رسیده است. او می بیند که تمام انرژی هایی که جامعه صرف آموزش و شکل دادن به احساسات انسانی برای مقابله با روابط شخصی می کند، باید صرفاً به همین هدف هدایت شود.

میزل-هس معتقد است که یک رابطه زناشویی مبتنی بر احساس عمیق و هماهنگی عاطفی و فیزیکی همچنان در آینده آرمان باقی خواهد ماند. اما نباید فراموش کرد که «عشق بزرگ» هدیه ای است که سرنوشت به ندرت آن را اعطاء می کند، تنها نصیب معدود برگزیدگان می شود. جادوگر «عشق بزرگ» اغلب با عصای جادویی خود قلب های ما را لمس نمی کند و زندگی خاکستری ما را با رنگ های آفتابی رنگ آمیزی نمی کند. میلیون ها نفر هرگز این افسون های قدرتمند را تجربه نمی کنند. با این افراد بدبخت چه باید کرد؟ آیا باید آنها را به آغوش سرد ازدواج بدون اروس رها کرد؟ یا تن فروشی؟ آیا انسان ها همیشه با همان معضل بی رحمانه ای که در جامعه ی معاصر با آن مواجه هستیم روبرو خواهند شد: یا «عشق بزرگ» یا گرسنگی شهوانی؟



میزل-هس راه حل جایگزینی را جستجو می کند و پیدا می کند. جایی که «عشق بزرگ» وجود ندارد، «عشق بازی» باید جایگزین آن شود. بشریت برای اینکه توانایی «عشق بزرگ» را داشته باشد، باید از «مدرسه عشق» دشواری عبور کند که در آن احساسات تصفیه می شوند. «عشق بازی» این مدرسه است؛ این راهی برای روان انسان برای توسعه «ظرفیت عشق ورزیدن» است.

در طول مراحل مختلف تاریخ طولانی بشریت، با انواع مختلفی از «عشق بازی» روبرو می شوید. ردیابی عناصر اساسی این رابطه در رفتارِ هترای یونان باستان و «دوست» او، در «عشق دلاورانه» بین درباری معشوقه و «حامی» عاشق او در زمان رنسانس، در دوستی شهوانی «گریزتکا»، آزاد و بی خیال مانند پرنده، و «رفیق دانشجوی» او دشوار نیست. در اینجا شما با اروس همه گیر با چهره ای غم انگیز که مالکیت کامل و بی قید و شرط را طلب می کند، یا با سکسوالیسم خام که خود را به عمل فیزیکی محدود می کند، روبرو نمی شوید. سانس (Sanis) با ساختار روان شناختی-فیزیولوژیکی بیش از حد ساده اش، شریک ضعیفی برای «عشق بازی» ای خواهد بود که میزل-هس توصیف می کند. از آنجا که احساسات انسانی در این فرآیند آموزش دیده و شکل می گیرند، «عشق بازی» نیازمند ظرافت بسیار، آگاهی روانشناختی و حساسیت واقعی و پاسخگو است.

«عشق بازی» بسیار پرتوقع است. «افرادی که تنها به دلیل جذابیت متقابل گرد هم می آیند، انتظار لبخندهای زندگی را از یکدیگر دارند. آنها اجازه نمی دهند کسی با احساساتشان بازی کند و بدون مجازات رها شود؛ آنها آمادگی پذیرش یک نگرش سهل انگارانه نسبت به روان یک فرد را ندارند، نگرشی که دنیای درونی را



نادیده می گیرد. «عشق بازی» خواهان روابط بسیار محتاطانه تر، دلسوزانه تر و متفکرانه تری بین افراد است: رابطه‌ای که به تدریج آنها را از آن خودخواهی بی انتهایی که تمام تجربه عاطفی معاصر را همراهی می کند، رها می سازد. «روابط نزدیک با کسی که احساسات متقابل را تشویق می کند، حساسیت، توجه و ظرافت را در فرد پرورش می دهد...»

سوماً، «عشق بازی» از اصل مالکیت «بی چون و چرا نشأت نمی گیرد و به افراد می آموزد که تنها بخشی از «خود» را بدهند که برای دیگری بار سنگینی نباشد و به فرد مقابل کمک کند تا زندگی روشن تری داشته باشد. این به مردم، به عقیده میزل-هس، «حکمت بزرگی» را آموزش می دهد، زیرا آنها تنها زمانی می توانند کل خود را بدهند که احساساتی وجود داشته باشد که غیرقابل برگشت و دارای عمق «مهم» باشند. در حال حاضر، ما تمایل زیادی داریم که بعد از «اولین بوسه»، به کل شخصیت فرد مقابل تجاوز کنیم، قلب دیگری را به طور کامل ببندیم، در حالی که هیچ ضرورتی برای این کار وجود ندارد. باید به خاطر داشته باشیم که فقط «عشق بزرگ» این «حقوق» را به ما می دهد.

«عشق بازی» یا «دوستی شهوانی» یک مزیت دیگر هم دارد - این زرهی در برابر تیرهای قاتل اروس است. به افراد می آموزد که در برابر بار عشق و شورشی که فرد را برده و له می کند، مقاومت کنند. بر اساس نظر میزل-هس، این شکل از عشق، بیش از هر شکل دیگری از عشق، «حفظ خود» فرد را تشویق می کند.



در چنین رابطه‌ای جایی برای آن نوع وحشتناکِ رشدی که می‌توان آن را «حملهٔ خشونت‌آمیز» به «خود» فرد دیگر نامید، وجود ندارد. «عشق بازی» شامل «فروپاشی» بزرگ، یعنی از دست دادن شخصیت در امواج شور نمی‌شود. بشریت معاصر تحت «نشانهٔ شوم» شور زندگی می‌کند که همیشه سعی دارد بر «من» دیگر، بر فرد دیگر غلبه کند. در رمان «لاسیتسا (Lassvitsa)» دختر مریخی این پاسخ را به مردی می‌دهد که عشقش را به او اعتراف می‌کند: «اگر من الهام می‌گرفتم بازی احساسات را انجام دهم، تحت قدرت خشونت‌آمیز شور قرار می‌گرفتم، آزادی‌ام را از دست می‌دادم و مجبور می‌شدم با تو به زمین بروم. زمین شما شاید بزرگ‌تر و مجلل‌تر باشد، اما ترجیح می‌دهم در این فضای خشن بمیرم. قلب‌های شما مانند هوای شما سنگین هستند...»

دوران ما از این جهت استثنایی است که هیچ «هنر عشقی» ندارد. مردم کاملاً قادر به ایجاد روابط سبک و بی خیال نیستند. مردم ارزش «دوستی‌های شهوانی» را به رسمیت نمی‌شناسند. عشق یا تراژدی است که روح را متلاشی می‌کند یا یک وودویل مبتذل است. ما باید بشریت را از این بن بست خارج کنیم. ما باید به مردم بیاموزیم که احساسات درخشان و زیبایی را تجربه کنند که بار سنگینی برای کسی نباشد. روان انسان تنها با گذراندن مدرسهٔ دوستی شهوانی قادر است «عشق بزرگی» را احساس کند که کاملاً از هر جنبهٔ تاریکی عاری باشد. هر تجربهٔ عاطفی (که فقط عمل فیزیکی خشن نیست) به جای فقیر کردن، روح را غنی می‌کند. میزل-هس می‌گوید: «قلبی غنی و سالم انسان که قادر به تجربهٔ عشق است، ساندویچی نیست که به تدریج خورده شود.» عشق نیرویی است که هر چه



بیشتر مصرف کنید، چند برابر می شود. «با شدت بیشتر، بیشتر و با اطمینان بیشتر به خود عشق ورزیدن، شیوه پرشور هر قلب بزرگی است.» عشق به خودی خود نیروی خلاقیت بزرگی است: روان فردی که عشق را تجربه می کند و فردی که عشق به او داده می شود را توسعه می دهد و غنی می کند.

«بدون عشق، بشریت احساس فریب خوردگی، بدبختی و گدایی می کند. تردیدی نیست که عشق در آینده به کیش (اعتقاد) بشریت تبدیل خواهد شد. و حتی اکنون برای تلاش برای زندگی، کار و آفریدن، انسان نیاز به احساس «اطمینان» از خود دارد، نیاز به احساس «پذیرفته شدن» دارد. کسی که احساس می کند دوستش دارند، همچنین احساس می کند پذیرفته شده است و این باعث می شود او از زنده بودن لذت بیشتری ببرد.»

«اما به رسمیت شناختن «من»، خود، و ارضای صرف گرسنگی فیزیکی، به رهایی از تنهایی روحی همیشگی که همواره وجود دارد، منجر نمی شود. «احساس هم آهنگی کامل» با فردی که دوستش دارید، تنها چیزی است که یک فرد را راضی می کند. تنها «عشق بزرگ» رضایت کامل به ارمغان می آورد. بحران زمانی حادث می شود که موانع اجتماعی، ظرفیت عشق ورزیدن را که در روح انسان وجود دارد محدود می کند - زمانی که روان انسان تجربیات کمی از دوستی و همبستگی داشته باشد.»

وظیفه «دوستی شهوانی» آماده سازی و آموزش این «ظرفیت عشق ورزیدن» است تا انسان برای «عشق بزرگ» آماده شود.



«عشق بازی» البته فقط جایگزین و جانشینی برای «عشق بزرگ» است. برخی خواهند گفت که کافی نیست. میزل-هس در پاسخ به چنین نظری می گوید: بگذارید به آنچه امروز به عنوان عشق شناخته می شود نگاه کنند، به فحشایی که به عنوان احساس عالی «لباس پوشانده» شده است. چه دروغ باورنکردنی، چه انبوهی از دروغ در این مورد انباشت می شود! نمونه ای که به ذهن خطور می رسد - مردی و نامزدش در آغوش هم هستند اما اخلاق سختگیرانه فریاد می زند: "باید صبر کنید". نامزد به فاحشه‌ای مراجعه می کند که تمایلی به خوابیدن با او ندارد، اما مجبور است. دختر دوستش را می خواهد اما باید صبر کند تا کشیش اجازه دهد. بسیار طبیعی تر و اخلاقی تر خواهد بود که دو نفری که همدیگر را می خواهند به جای محکوم کردن فرد سومی به خدمت گوشتشان، به دنبال ارضای یکدیگر باشند.

فحشا علاوه بر ریشه در ساختار اجتماعی-اقتصادی، تحت تاثیر عامل روان‌شناختی عمیقی قرار دارد که به شدت در روح انسان ریشه دارد - تمایل به سرریز شدن از «الهام شهوانی» بدون اینکه مجبور به از دست دادن آزادی و پرداختن به آینده باشد، بدون اینکه مجبور شود کل «من»، کل خود را زیر پای شریکی که واقعاً غریبه است قرار دهد. شما باید چنین انگیزه طبیعی را در خود جای دهید. شما نمی توانید افسار ازدواج را بر گردن هر عاشق بی احتیاطی بیندازید. «عشق بازی» پاسخی است که مردم به دنبال آن بوده اند. "اگر صادق باشیم، اگر دروغ جنسی و ریاکاری اخلاقی خود را کنار بگذاریم، هیچ دلیلی برای تردید وجود ندارد که بشر در سطح بالاتری از توسعه فرهنگی، ممکن است این نوع پاسخ را بیابد، اگر به اصلاحات اجتماعی خاصی دست یافته بود." (میزل-هس تاکید



می کند که این اصلاحات پیش شرط لازم برای همهٔ پیشنهادات او در مورد اخلاقی متفاوت است). "... در این صورت هیچ اشکالی وجود نخواهد داشت که «وجود شهوانی» دو نفر را به آغوش هم بکشاند... به «بهشت» و «جهنم» هیچ ربطی ندارد".

در نهایت، مرزهای دقیق «دوستی شهوانی» بسیار مبهم و تعریف نشده است. کاملاً ممکن است افرادی که بر اساس تماس و جذابیت اندک گرد هم می آیند، یکدیگر را پیدا کنند و از دل این «بازی»، گنج «عشق بزرگ» شکوفه دهد. اما همچنان این سوال باقی می ماند که چگونه باید شرایط عینی را برای تحقق این امر ایجاد کرد. نتیجه گیری ها و خواسته های عملی میزل-هس چیست؟

جامعه قبل از هر چیز باید بیاموزد که تمام اشکال روابط شخصی را بپذیرد، هرچند ممکن است غیرعادی به نظر برسند، به شرطی که دو شرط را رعایت کنند. به شرطی که بر سلامت جسمی نژاد بشر تأثیری نگذارند و به شرطی که تحت تأثیر عامل اقتصادی نباشند. اتحاد تک همسری مبتنی بر «عشق بزرگ» همچنان آرمان باقی می ماند. اما این یک رابطهٔ دائمی یا ثابت نیست. هر چه روان فرد پیچیده تر باشد، تغییرات اجتناب ناپذیرتر است. «توالی روابط تک همسری» ساختار اصلی روابط شخصی است. اما در کنار آن طیف وسیعی از اشکال ممکن «دوستی شهوانی» بین دو جنس وجود دارد.

دومین خواسته پذیرش این اصل در عمل است، نه فقط در حرف، که مادری «مقدس» است. جامعه باید همهٔ اشکال و انواع «ایستگاه های کمک» را برای زنان



ترتیب دهد، تا در این دوره بسیار مهم از زندگی‌شان، از آنها حمایت اخلاقی و مادی کند. ۲۵ در نهایت، نگاهی انداختن به تجهیزات اخلاقی که به دختری که عازم سفر زندگی است داده می‌شود، ضروری است، در غیر این صورت زنان از روابط آزادتر ترسیده و زیر بار آن له خواهند شد.

کل آموزش امروزی یک زن به محدود کردن زندگی او به احساسات عاشقانه معطوف است. و به همین دلیل است که ما با این «قلب‌های شکسته»، این تصاویر از زنانی که با اولین باد شدید خم می‌شوند، مواجه می‌شویم. ما باید دروازه‌های گسترده‌ای به روی زندگی چند وجهی باز کنیم. ما باید قلب یک زن را پولادین کنیم و اراده‌ او را زره‌پوش کنیم. وقت آن است که به زن بیاموزیم که با عشق به عنوان یک گام، به عنوان راهی برای یافتن «من» واقعی خود، خود واقعی‌اش رفتار کند، نه کل وجودش. بگذارید او بیاموزد که مانند یک مرد از یک درگیری عاطفی عبور کند، با روحی قوی‌تر و نه با بال‌های شکسته. شعار گوته این بود: «در هر لحظه قادر باشید گذشته را کنار بگذارید و زندگی را بپذیرید، گویی امروز آغاز شده است.» امید وجود دارد، نوع جدیدی از زن در حال ظهور است - «زن مجرد» که برای او عشق تنها عنصر زندگی نیست. او اجازه نمی‌دهد امواج زندگی کنترل مطلق بر تجربه عاطفی او داشته باشد، یک ناخدای کارکشته سکان کشتی را در دست دارد. روح او در مبارزه زندگی ساخته شده است. «زن مجرد» جمله مبتذل «او گذشته‌ای دارد!» را دوباره تفسیر می‌کند. «او گذشته‌ای دارد»... سرنوشت چقدر می‌تواند ظالم باشد!



هنوز ممکن است برای مدت طولانی تعداد زیادی از این زنان وجود نداشته باشند، و نظم جنسی جدید، فرزند یک ساختار اجتماعی کامل‌تر، بلافاصله آغاز نخواهد شد. بحران جنسی طولانی مدت فردا به پایان نمی‌رسد و جای خود را به اخلاق آینده نمی‌دهد. اما مسیر پیدا شده است و در دور دست، در باز است و فرا می‌خواند. کتاب میزل-هس «ریسمان آریادنه» را به ما می‌دهد تا در هزارتوی پیچیده روابط جنسی و درام‌های روانی درگیر شویم. ما باید از نکات ارزشمندی که او ارائه می‌دهد استفاده کنیم، برخی از پیشنهادات او را کنار بگذاریم، برخی دیگر را از بی‌ربطی‌ها و نادرستی‌های جزئی پاک کنیم. ما باید نتایج او را با وظایف اساسی طبقه‌رو به رشد هماهنگ کنیم. ما باید سعی کنیم در مشکلات و نگرش‌ها نسبت به روابط جنسی و در روانشناسی عشق، جنین یک «فرهنگ پرولتری» جدید، در حال توسعه و پیروزمندانه را بیابیم.